

برگرفته از مجله‌ی آرش، شماره‌ی 81-82
 استحاله‌ی شکوهمند
 بره‌ای با چنگال‌های پنهان گرگ

باقر مؤمنی

وقتی در 26 شهریور 1320 فیلسوف پیر، محمد علی فروغی، ریسمان برّه را باز کرد و به پشت تریبون مجلس شورا راند، او با صدایی لرزان متنی را که پیش از آن چندین بار در برابر استاد خوانده و تمرین کرده بود این بار در حضور وکلای مجلس تکرار کرد:

«بسمه تعالی، من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید و به آنچه در نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام عمر خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده و حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم، قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانین مقررہ سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنا عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال، خداوند عزّ شأنه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ملت ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیّبه اولیای اسلام استمداد می‌نمایم.»

بعد هم حرف‌ها و تعلیمات پیر استاد را در زمینه‌ی اصول مشروطیت و تفکیک قوا و همکاری دائم بین دولت و مجلس - و موقعیت غیر مسئول سلطنت - تکرار کرد و قول داد که «جدّ وافی خواهد داشت تا پیوسته وظایف خود را مطابق قانون و وجدان انجام دهد.» و در عین حال یادش نرفت که طبق توصیه‌ی پیر مرد از استبداد و بی قانونی‌های زمان فرمانروایی پدرش انتقاد کند و قول دهد که ناروایی‌های گذشته جبران خواهد شد. لابد شنیده بود که چطور مردم نسبت به پدرش اظهار کینه و بد دهی می‌کنند و هنوز از کشور به سوی تبعیدگاه راه نیافتاده در کوچه‌ها و خیابان‌ها کف زنان و رقص‌کنان خطاب به او می‌خوانند: «وقتی که مهتر بودی؛ از حالا بهتر بودی». و او خود می‌دانست که چطور آن اعلیحضرت قوی شوکت با پای مبارک به در خانه‌ی پیر مرد مغضوب خانه نشین و دم مرگ پناه برد و با التماس دست به دامن او شد که ارباب بزرگ را راضی کند تا به سلطنت پسرش تن دهد؛ و او خود دیده بود که آن تندیس استبداد و غرور و مظهر ابهت و وحشت چگونه پس از استعفا با هیکنی قوز کرده و پلاسیده طول اطاق را گز می‌کند و با صدایی دورگه شده اما با همان لحن صریح و ساده‌ی سربازی خطاب به خودش به سخره و با صدای بلند تکرار می‌کند: «اعلیحضرت قدر قدرت! ای گوز!»

پس برای جلب قلوب با اشاره‌ی راهنمای پیر فرمان عفو عمومی را امضا کرد که به موجب آن تمام زندانیان سیاسی، اعم از خان و رئیس عشیره تا فاشیست و کمونیست آزاد شدند؛ و بعد هم تمام اموال و دارایی و کارخانه‌هایی که پدر تاجدار، با عرق جبین جمع کرده و برایش به‌جا گذاشته بود «به منظور ترقی و تعالی کشور به ملت و دولت ایران اعطا فرمود»، و سپس رضایت داد که هیئتی به شکایات کسانی که اموالشان غصب شده بود رسیدگی کند و املاک را، که به ضرب شلاق و شکنجه و زندان به نام او ثبت شده بود، به صاحبان اصلیش پس بدهد.

در عوض پیر مرد خطاب به مردم اظهار امیدواری کرد که «سلطنت نو بر ملت ایران مبارک باشد» و خطاب به مردم از آزادی بازیافته‌شان در زمان سلطنت محمد رضا شاه یاد کرد و از آنان خواست که حرمت سلطنت و حکومت او را نگاه دارند. و روزنامه‌ای مثل «اطلاعات»، به قلم مدیر مسئولش که چندین دوره وکیل رضا شاه بود، و مثل بسیاری دیگر از رجال یک شبه تغییر حال داده بود، نوشت که از امروز «آنچه فکر می‌کنم می‌توانم بنویسم و بگویم... از امروز هر ایرانی می‌تواند با اطمینان خاطر خانه‌اش را آباد کند... بازرگان ایرانی می‌تواند به کاسبیش بپردازد... استاد ایرانی می‌توند بی‌دغدغه به شاگردهایش درس بدهد و از امروز آزادی‌خواهی گناه نیست». و برآستی، تا آنجا که به

سلطنت محمد رضا شاه مربوط می شد، نظام مشروطه‌ی سلطنتی برقرار و آزادی فعالیت سیاسی و گفتار و انتقاد تا حدود زیادی مجاز شناخته شد.

اما سلطان جوان پس از اعلام مشروطیت سرکیسه را شل کرد و چپ و راست ریخت و پاش کرد: تنها در یک ماه اول سلطنت‌اش یک چک ده میلیون ریالی برای کمک به بازنشستگی معلمان، یک چک پنج میلیون ریالی به وزارت فرهنگ، یک چک پنج میلیون ریالی دیگر به وزارت بهداری برای خرید دارو و توزیع رایگان آن میان بیماران فقیر، یک چک ده میلیون ریالی به وزارت کشور به منظور خرید لباس برای بینوایان، ده میلیون ریال به وزارت بهداری برای ساختن یک بیمارستان دویست تخت‌خوابی در تبریز و یک بیمارستان صد تخت‌خوابی در کرمان، و ده میلیون ریال به وزارت جنگ برای کمک به خانواده افسران آسیب دیده در جنگ بذل و بخشش کرد. و این ریخت و پاش از این زمان تا آذر 1325 هم‌چنان ادامه داشت تا در راه نگاهداری کودکان بی‌بضاعت و ایجاد آموزشگاه برای بینوایان خیابان ری، کمک مالی به بینوایان بوشهر، پخش مواد غذایی میان فقیران بلوچستان، خرید هزار دست لباس برای نوآموزان بی‌بضاعت دبستان‌های تهران، کمک مالی به مردم بی‌بضاعت فارس و تهیه آذوقه برای مردم نقاط قحطی زده در سراسر ایران و به خصوص برای مردم فقیر و بینوای دشتی و دشتستان و قم و خانواده‌های مشهدی آسیب دیده از جنگ و کمک به بنگاه خیریه این شهر و تهیه سوخت زمستانی برای فقرای آن و هم چنین شهر تهران، کمک مالی به حریق زدگان قزوین و سیل زدگان خرمشهر صرف شود.

در عین حال خیلی اوقات شخصاً به صورت ناشناس، و لابد با «لباس مبدل» به محله‌های فقیرنشین مثل خیابان دروازه خراسان و میدان اعدام می‌رفت و یا ضمن سرکشی به خانه‌هایی که در گودال‌های کوره‌پزخانه درست شده بود مبالغی پول و مقدار زیادی لباس در میان مردم این محله‌ها تقسیم می‌کرد. حتا یک بار به محله‌ی فقیرنشین کازرون شیراز رفت و وارد خانه‌های آنان شد و بدست خودش میان آنان پول پخش کرد.

او نه تنها از جیب شخصی خودش، بلکه غافل نبود که از اموال خانواده‌ی سلطنتی هم به فقران و مستمندان کمک کند کما این که یک بار بیست هزار ریال از جانب خانواده‌ی سلطنتی برای نگاهداری کودکان بی‌بضاعت پرداخت کرد و یک بار دیگر از وزیر خواربار خواست تا گندم‌های تمام املاک متعلق به خانواده‌ی سلطنتی را برای تأمین نان مردم تهران به کار ببرد.

گذشته از این‌ها در تمام سال‌های اولیه‌ی سلطنت تمام مخارج جشن‌های چهار آبان، یعنی جشن تولد خودش را، برای مصرف کمک خرج مردم فقیر و یتیمان پرورشگاه‌ها و مؤسسات خیریه‌ی دیگر اختصاص می‌داد.

و این‌ها هنوز سهم کوچکی از بذل و بخشش‌های شاه مشروطه بود. او برای ایجاد بیمارستان‌ها و کمک به تکمیل ساختمان آن‌ها و تهیه دارو و ابزارهای پزشکی در تهران و شهرستان‌ها بی‌حساب خرج می‌کرد: ساختن یک آسایشگاه مجهز برای مسلولین در دماوند، بیمارستان پانصد تخت‌خوابی و پرورشگاه یتیمان در کرمان، اتمام بیمارستان‌های قزوین و یزد، کمک به جمعیت شیر و خورشید سرخ برای تهیه مقدمات مرکز مبارزه با سرطان، پرداخت‌های ماهانه برای ادامه‌ی کار درمانگاه جنوب شهر تهران، کمک مالی به تأسیس بیمارستان در محلات، تکمیل بیمارستان قوچان، رفع ناتمامی‌های بیمارستان شیر خورشید سرخ کرمانشاه، خرید دستگاه رادیولوژی برای بیمارستان پورسینا، تهیه‌ی وسایل بیمارستان پانصد تخت‌خوابی، تهیه‌ی دارو برای مبارزه با تیفوس در جنوب تهران و...

کمک به تهیه‌ی وسایل آب آشامیدنی و کشاورزی شهرستان‌ها نیز یکی دیگر از دغدغه‌های خاطر اعلیحضرت بود: اعطای پول برای تهیه‌ی آب آشامیدنی مردم بوشهر و گلپایگان، تأمین آب مورد نیاز کشاورزی قم، لوله‌کشی آب کرمانشاه، آبیاری قزوین، حفر چاه در شهر ری، لوله‌کشی آب تهران، ساختن سد قم، تأمین آب کرمان و...

اما خوراک و آب و بهداشت و مسکن و پول تو جیبی مردم فقیر کشور تنها دغدغه‌ی خاطر شاه جوان نبود. او به ساختن آموزشگاه برای بچه‌های فقیر و همین‌طور ایجاد ورزشگاه‌ها نیز کمک مالی می‌کرد. برای مثال ساختن آموزشگاه بینوایان در خیابان ری و دبیرستان قزوین، هم چنین کمک برای تهیه‌ی نیازمندی‌های فوری و اساسی انجمن تربیت بدنی، باشگاه نیرو راستی، و ساختن باشگاه ورزشی در استان گیلان از جمله کارهای او بود.

گذشته از این‌ها وقت شاه نیز به گردش در میان مردم عادی و فقیر و دید و بازدید از نهادها و سازمان‌های عمومی و خیریه مانند بیمارستان‌ها و آموزشگاه‌ها و دلجویی و دلداری بیماران و فقیران و هم‌چنین دیدار از کارخانه‌ها و کارگران و تأسیسات آموزشی و فرهنگی و حتا زندانیان صرف می‌

شد. برای مثال: دیدار از بنگاه حمایت مادران و دادن گاردن پارتي و شب نشيني برای جمع آوري پول برای کمک به اين بنگاه، دیدار از بیمارستان فيروزآبادي در شهر ري، سرکشي به بیمارستان سینا، آسایشگاه مسلولين شاهآباد، بیمارستان زنان و کودکان و آموزشگاه مامايي، دیدار از بیمارستان یکصد تختخوابي شفاء، بیمارستان وزيري، بیمارستان گوهر شاد در جنوب تهران، بیمارستان شاهرضاي مشهد و جمعيت شر و خورشيد سرخ اين شهر، انجمن خريه اشرف پهلوي در خانيآباد تهران، بیمارستان پانصد تختخوابي و سيصد تختخوابي، بیمارستانهاي نجميه و رضانور؛ يا حضور بي خبر در هنرستان دختران و نهار خوردن با هنرچويان، بازديد از آموزشگاه بينوايان صاحبقرانيه، دبیرستان سبزوار و بیمارستان شاهرود، دبستان فرخي در جنوب شهر تهران، شرکت در جشن سالانهي فرهنگ دانشسرای تهران و جشن سالانهي تأسيس دانشگاه، بازديد از دانشگاه پزشکی، رفتن به دانشسرای مقدماتی برای دادن نشان به دانش آموزان رتبه ي اول؛ هم چنین بازديد از زندان قصر و زندانيان آنجا، و دیدار از کارخانه هاي ريسندگي و برق اصفهان و پرس و جو از وضع کارگران، کارخانه ي ريساف قم؛ سرکشي به نواحی زلزله زده گرگان، گردش در گوچه و بازارهاي شيراز و زيارت آرامگاه سعدي و حافظ و ملاقات با مجروحين زدو خوردهاي مسلحانه محلي فارس و دادن پول به آنها، افتتاح چاه ميدان محمديه در جنوب شهر تهران و رفتن به مسجد و نشستن پای حرفها و شکايات مردم محله، و زدن اولين کلنگ بناي چهارصد خانه ي ارزان قيمت در مقابل کارخانه ي مسلسل سازي تهران و...

اينها مشغوليات شاه تا آذر 1325 بود، و با اين که طی اين پنج سال حوادث حادّ سياسي و زيرومهاي فراواني در مسايل داخلي و مناسبات خارجي پيش ميآمد شاه جوان مشروطه به عنوان يك مقام غير مسئول کار سياست و رتق و فتق امور را یکسره به مقامات مسئول و سياستمداران و مجلسيان و دولتهاي وقت واگذاشته و مطلقاً در اينگونه مسايل اظهار نظر و دخالت نميکرد، به خصوص که سياستمداران پر قدرتي چون قوام اعتنايي به او نداشتند و محلي برای دخالت او در امور کشور نميگذاشتند. اما سرکوب فرقه ي دموکرات آذربايجان و انحلال حکومت محلي و عقب راندن جنبش توده اي در سراسر کشور نقطه ي عطفی در حيات سلطنتي او به وجود آورد.

در آذر 1325 مسئله ي آذربايجان با تدبير قوام سياستمدار کهنه کار و با سرکوب ارتش و خونريزي وسيع پايان مي يابد و جنبش توده اي به شدت تضعيف مي شود، و از اين زمان است که پدر يتيمان و آسايش بخش بيماران از حضور و ظهور ناشناخته و در لباس مردی عادي در ميان مردم عادي فراتر مي رود، نرمي را با درشتي درهم مي آميزد و همه جا با لباس نظامي و با اتومبيل و اسکورت و هواپيماي اختصاصي نزول اجلال مي کند!

در گرماگرم سرکوب و کشتار مردم آذربايجان با هواپيما در فرودگاه زنجان فرود مي آيد و فرمان پيشروي نظامي را برای «آزاد ساختن آذربايجان» صادر مي کند و در مقام «بزرگ ارتشتاران فرمانده» به ارتش فرمان مي دهد که تا استقرار «امنيت کامل» در تمام نقاط آذربايجان از حرکت باز نايستد، در مراسم نصب مجسمه ي پدر در دانشکده افسري حضور به هم مي رساند و هم چون فاتحان با قطار سلطنتي به تک تک شهرهاي آذربايجان سرکوب شده و به خون آلوده قدم رنجه مي کند و همه جا از زير صدها طاق نصرت عبور، و در برابر هلله ي ستايش کنندگان و گوسفندهايي که در پای او قرباني مي شود ابراز رضايتمندي مي کند و در سخنراني خويش در راديو پيروي بر «متجاوزين» و «متجاسرين» را تيريك مي گويد و بر سينه ي افسران فاتح نشان و مدال مي نشاند؛ برای مثال در شهر چند ده هزار نفری مرنده به افتخار نزول اجلال شاه جوانبخت سيصد طاق نصرت بسته مي شود ولي او با اين همه يادش نمي رود که در عين حال برای ساختن يك دبیرستان در همين شهر يك ميليون و پانصدهزار ريال بپردازد، و از کارخانه ها و بیمارستانها و پرورشگاهها و ميدانهاي ورزشي و حتا مدرسه ي طلاب علوم ديني هم بازديد کند و از آنجا با همان دبدبه و کبکبه به شهرهاي گيلان سرکشي کند. حالا ديگر او نيست که ذليل و مظلوم در برابر اعضاي مجلس شورا سوگند وفاداري به آزادي و مشروطيت ياد مي کند بلکه اين نايندگان مجلساند که از تهران تا كيلومترها در آن سوي جاده ي قزوین برای عرض خير مقدم به استقبال او مي شتابند و او در عوض به عنوان فرمانرواي ناجي ملت و حاکم و سلطان و آباد کننده ي مملکت با لحن شاهانه رجز مي خواند که «من خواهان آنم که ملت من در سعادت و نيکبختي و رفاه و آسايش و امنيت و عدالت و تندرستي بهره مند باشد و برای اجراي تمام اين مقاصد حداکثر مساعي خود را بکار خواهم برد،» و با ابراز نارضايتي از «حکومت و سلطنت بر يك مشت مردم فقير و ضعيف

و رنجور و محروم از عدالت» می‌افزاید که «من می‌خواهم ملت من قوی و برومند و سعادت‌مند و شادکام باشد»؛ و بالاخره سال بعد در مراسم یادبود «نجات آذربایجان» با یال و کوپال سلطنتی در پادگان مرکز در سان و رژه سپاه ظفرنمون خویش حضور به هم می‌رساند.

اعلیحضرت همایون از این پس دیگر از بازدید شخصی از محله‌های فقیرنشین شهر و اظهار همدردی حضوری با اهالی آن‌ها صرف‌نظر می‌کند و به جای آن شهردار تهران را احضار و برای آبادی شهر و رفاه مردم به دادن دستورات به او اکتفا می‌کند. در عوض به نظامیان و ورزشکاران عنایتی خاص می‌ذول می‌دارد: از اعطای سردوشی به دانشجویان دانشکده‌ی افسری و بازدید از پادگان‌ها گرفته تا شرکت در مانورهای نظامی، از جمله مانورهای وسیع ارتش از قافلانکوه تا کرج و لشکر یک پادگان مرکز و مانور نیروی هوایی در عبدالله‌آباد، آیین جشن مهرگان و مسابقه‌های ورزشی و شرکت در مراسم جشن بیست و پنجمین دوره‌ی دانشکده‌ی افسری و مسابقات تیراندازی واحدهای ارتشی، و به عنوان چاشنی این‌ها حضور در مسابقه‌های ورزشی و به حضور پذیرفتن ورزشکاران و دادن جایزه و مدال به آن‌ها. البته در این میان به زیارت حضرت رضا می‌رود و از مسجد گوهرشاد و بیمارستان شاهرضا و کارخانه‌های ریسندگی مشهد و قند آبکوه و آرامگاه فردوسی، و مزار شاه نعمت‌الله‌ولی در کرمان هم بازدید به عمل می‌آورد. گاه هم کمک مالی برای ترمیم ساختمان بیمارستان کاشمر و خلخال یا معالجه‌ی بیماران سرطانی می‌پردازد و یادش نمی‌رود که دستور بدهد پول مخارج جشن روز چهار آبان را برای خرید لباس برای دانش‌آموزان بی‌بضاعت هنرستان دخترانه تهران بکار برند. حالا دیگر این‌همه دید و بازدیدها، برخلاف سال‌های پیش اعلیحضرت را خسته می‌کند و گاهی هم لازم می‌شود که برای رفع خستگی یک ماهی در سفر پاریس و سویس و ایتالیا بگذرانند.

البته اعلیحضرت هنوز هم چنان مقام سلطنت مشروطه را کم و بیش حفظ کرده و جز در مورد ارتش چندان دخالتی در امور اجرایی و قانون‌گذاری و قضایی نمی‌کند. اما چرخ زمانه به یک روال نمی‌چرخد و ناگهان حادثه‌ی بهمن 1327 و تیراندازی به او در دانشگاه پیش می‌آید. این صحنه‌سازی که به دنبال یک توطئه‌ی حساب شده در دراز مدت انجام می‌گیرد با کشته شدن تیرانداز درجا و سوراخ شدن کلاه شاهنشاهی از چندجا و خراشی بر روی لب بالای شاه - که البته هیچ اثری هم بر چهره‌ی مبارک باقی نمی‌گذارد - پایان می‌یابد و سبب می‌شود که اعلیحضرت به پله‌های بالاتری از بردبان قدرت عروج کند.

هنوز خیر حادثه کاملاً پخش نشده که حکم غیرقانونی شدن بزرگترین و با نفوذترین حزب سیاسی وقت، یعنی حزب‌توده ایران را، که از پیش آماده شده بود، صادر و باشگاه‌های آن حزب در سراسر کشور اشغال و تعطیل می‌شود و علاوه بر مطبوعات این حزب، تمام نشریات مخالف دولت یا غیر وابسته به حکومت توقیف می‌شوند و بلافاصله پس از اعلام حکومت نظامی مسئولان و اعضای فعال این حزب و هم چنین دیگر فعالان سیاسی و مدیران مطبوعات بازداشت و محاکمه می‌شوند و هنوز چند روز از زمان حادثه نگذشته که برای عده‌ای از محاکمه شدگان حکم حکومت صادر می‌شود.

بعد هم اعلیحضرت خیلی سریع نمایندگان فراکسیون‌های مجلس را فرا می‌خواند و با اعتراض به اینکه «مشروطیت و دموکراسی در ایران شباهت به هیچ‌کدام از مشروطیت‌های دنیا ندارد» تصمیم خود را دائر به تشکیل مجلس مؤسسان به آن‌ها ابلاغ می‌کند تا این مجلس با در نظر گرفتن اوضاع حساس جهان و برای پایداری و سعاتمندی مملکت، هماهنگ «با مقتضیات زمان و تمدن مترقی جهان»، «تحول دنیا پسند و مطلوبی را در کلیه‌ی شئون کشور ساری و جاری سازد»؛ و برای رسیدن به این هدف در اولین قدم با تغییر قانون اساسی لاقلاً حق انحلال مجلس‌های شورا و سنا را به او بدهد. دو ماه بعد، در 18 اردیبهشت 1328، این مجلس تشکیل می‌شود و با تغییر اصل 47 قانون اساسی اختیار انحلال مجلس را به او می‌دهد و در عین حال با تصویب یک اصل الحاقی به متمم قانون اساسی می‌پذیرد که شاه هر وقت تصمیم بگیرد می‌تواند به مجلس سنا یا شورا دستور دهد که برای تغییر قانون اساسی، مجلس مؤسسان را دعوت کنند. سپس مجلس مؤسسان با تفسیر اصل 82 متمم قانون اساسی اصل مصونیت دادگاه‌ها را مخدوش و در واقع استقلال قوه‌ی قضائیه را ملغی کرد. پس از این‌ها فرمان انتخابات مجلس سنا صادر شد و به این ترتیب یک اصل قانون اساسی پس از قریب چهل و پنج‌سال از حالت تعلیق و تعطیل درآمد.

پس از فراغت از این همه تلاش اعلیحضرت نفسی تازه کرد و در ستایش مجلس مؤسسان که در واقع با تصمیمات خود قانون اساسی و مشروطیت ایران را از جوهر دموکراسی نیم‌بندی که داشت تهی کرده بود، گفت که این مجلس «مشروطیت ما

را که به وضع فلاکت‌باری دچار شده بود نجات داد.» و سپس به شکرانه‌ی این پیروزی بزرگ به شتاب و بی‌خبر از همه‌ی خلائق برای آستان بوسی حضرت رضا به سوی مشهد پرواز کرد.

اما پس از «نجات مشروطیت»، شاه در صدد نجات قطعی املاک و مستغلات غصبی موروثی خود، که مالکیت آن هم چنان معطل و معلق بود، برآمد. او که روزهای اول سلطنت دستور داده بود تا آن‌ها را به صاحبان اصلی‌شان برگردانند، اینک مجلس شورا را واداشت تا لایحه‌ی برگشت این املاک و مستغلات را به مالکیت او به تصویب برساند. البته او چندی پیش از این به قصد تیمن و تزک، با اجازه‌ی خودش ضمن یک مانور، یک صد و بیست و پنج پارچه املاک و مستغلات و فنوآت غصبی رضا شاه را در خراسان به آستان قدس رضوی پیشکش کرده بود، و اکنون هم برای محکم کاری و بستن راه هرگونه ادعای احتمالی، با کمک مجلس به این املاک عنوان قانونی «موقوفه‌ی خاندان پهلوی» داد و زحمت تولیت آن را نیز خود بر عهده گرفت.

مجلس در عین حال به عنوان «حقوق‌شناسی ملت ایران از اقدامات سردار بزرگ تاریخ ایران»، یعنی رضا شاه، لقب «کبیر» را به جنازه‌ی غریب افتاده او اعطا کرد. و بعد هم این «جنازه‌ی کبیر» را با تشریفات مفصل به تهران آوردند و در حضور خانواده‌ی سلطنتی، هیئت دولت و «هیئت‌های فوق‌العاده‌ی کشورهای جهان» در مقبره‌ی مخصوصی که از پیش برای او ساخته شده بود، به خاک سپردند.

از این پس دیگر این محمد رضا شاه نبود که برای تماس با مجلسیان به مجلس تشریف فرما می‌شد بلکه این اعضای مجلس سنا و شورا بودند که هر وقت ایشان اراده می‌فرمود در یکی از کاخ‌های سلطنتی شرفیاب می‌شدند و ایشان نظرات خود را در مورد «تعمیم عدالت اجتماعی، ایجاد روح دموکراسی»، و «امنیت قضایی» و تحول اوضاع «به نفع طبقات زحمتکش»، از میان برداشتن بدیها و فساد، تحقق «پنج اصل خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت و فرهنگ برای همه» از طریق اجرای برنامه‌ی هفت ساله، که اجرای آن بدست مستشاران آمریکایی و گذار شده بود، ابلاغ می‌کرد.

او حالا دیگر، علاوه بر تسلط کامل بر نیروهای نظامی، شخصاً از بالای سر دولت به برخی از امور دیگر مملکتی نیز رسیدگی می‌کرد و بسیاری از رؤسای سازمان‌های اجرایی مستقیماً از جانب او تعیین می‌شدند و از او دستور می‌گرفتند:

انتخاب مدیرعامل و اعضای هیئت مدیره‌ی سازمان برنامه و صدور دستورات و راهنمایی‌ها به آنان، شرفیابی هیئت مدیره‌ی بنگاه مستقل آبیاری و گزارش کارهایشان به او، صدور فرامینی به هیئت رسیدگی به تصفیه‌ی کارمندان وزارتخانه‌ها، حضور هیئت مرکزی جمعیت شیر و خورشید سرخ برای گزارش به او، قبول ریاست عالی‌هی جمعیت ایرانی طرفدار سازمان ملل متحد، احضار رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت سهامی بیمه‌ی ایران، پذیرفتن مدیر عامل سازمان برنامه همراه با کارشناسان خارجی نفت، و از این قبیل.

اعلیحضرت از سوی دیگر برای تحکیم قدرت خویش روزبروز، و هر روز بیش از روز پیش، به دولت‌های استعماری، و به خصوص ایالات متحده‌ی آمریکا علناً ابراز ارادت می‌کرد و سرانجام برای ابراز سرسپردگی قطعی در 24 آبان 1328 برای یک اقامت چهل و هفت روزه در این کشور به واشنگتن رفت، و در حالی که در تدارک پیمان نظامی بغداد شرکت می‌کرد از اهمیت و فوائد صلح سخن می‌گفت. اما علیرغم همه‌ی مانورها و فشارها و وعده و وعیدها جامعه‌ی ایران از جوش و خروش باز نمی‌ایستاد و نمی‌خواست به باز گذاشتن راه برای استقرار دیکتاتوری سلطنتی تن بدهد.

انتخابات دوره‌ی شانزدهم زیر فشار جنبش عمومی، و در رأس همه مبارزات عده‌ای از نامزدهای انتخاباتی به رهبری مصدق، باطل اعلام شد (21 مهر 1328) و یک سال بعد، که تعارض پنهان آمریکا و انگلیس بر سر تسلط بر منافع نفت ایران آغاز شد اعتراض‌ها و تظاهرات علیه قراردادهای نفتی بالا گرفت و سرانجام به تصویب قانون ملی شدن نفت در سراسر کشور، در مجلس شورا و سنا، پایان یافت که پیروزی عظیمی برای مردم ایران و جنبش ملی آن محسوب می‌شد. علاوه بر این‌ها تظاهرات و اعتصابات کارگران و دانشجویان، که علیرغم تیراندازی‌های خشن نظامیان و کشتار تظاهر کنندگان، رو به وسعت می‌نهاد، رؤیای اعلیحضرت و حامیانش را به کابوس بدل می‌ساخت. به همین دلیل ناگزیر دست به دامن پیر سیاست دیگری زدند تا شاید او چون قوام، که توانسته بود برای مدت کوتاهی حاکمیت را از بجران نجات دهد، مردم را رام و کشور را آرام کند غافل که این سیاستمدار ملی و لیبرال، برخلاف آن دست پرورده‌ی استبداد قرون وسطایی، در حفظ منافع ملی بیشتر به مردم نظر دارد تا به شاه و دست نشاندهانش. و چون

به جد خواست دامنه‌ی اختیارات شاه را در حد سلطان مشروطه محدود کند و حتا مانع از تسلط او بر نیروهای نظامی بشود اربابان و یاران شاه، چنان که همه می‌دانند، پس از توطئه‌های مکرر و گوناگون سرانجام توانستند دست او را از حکومت کوتاه کنند. و اعلیحضرت همایونی پس از کودتای شوم 1332 توانست با فروش دربست منافع کشور به امپریالیست‌ها، و به یاری آن‌ها قدم‌های بلندتری نسبت به گذشته در راه استقرار دیکتاتوری خویش بردارد.

او حتا پس از موفقیت کودتا، وقتی که هنوز از فرار به خارج هم باز نگشته بود، در رم به عنوان فرمانروای بلافصل کشور پیام فرستاد که «مصمم به اجرای يك سلسله اصلاحات عمیق و اساسی» است و قول داد که نخست وزیر کودتا «در ترمیم خرابی‌ها و اصلاحات لازم سریعاً اقدام خواهد کرد». او در اول اردیبهشت سال بعد، برخلاف تمام دوران‌های گذشته، حتا بدون اخذ رأی تمایل صوری از نمایندگان مجلس، مقام نخست وزیری زاهدی را برای بار دوم ابلاغ کرد و در همین زمان برای خودش در برابر مصوبات مالی مجلس حق وتو برقرار کرد. او دیگر خود را در چنان مقامی می‌دید که حکم محکومیت متهمان را نیز از پیش به دادگاه‌های نظامی ابلاغ می‌کرد که از آن جمله می‌توان به حکم اعدام دکتر فاطمی و سه سال زندان مصدق اشاره کرد. دستور داد تمام قضات سالم و مستقل‌الرأی دادگستری را بیرون بیندازند. او پس از خنثی کردن قطعی جبهه‌ی ملی از طریق دستگیری و زندانی کردن رهبران و سرکوب هواداران آن، پس از کشتار ده‌ها تن از افسران وابسته به حزب توده‌ی ایران در دادگاه‌های چند دقیقه‌ای، و اعدام عده‌ای از سران و کادرها و حتا اعضای ساده‌ی حزب و بیرون راندن مطلق این حزب از صحنه‌ی سیاست و اجتماع در سال‌های 33 و 34، واگذاری تمام منافع اقتصادی کشور به امپریالیست‌ها، و در رأس همه به امپریالیسم تازه نفس آمریکا و سپردن سازمان‌ها و مقام‌های حساس کشور بدست مستشاران آمریکایی، بستن نیروی نظامی ایران به ارابه‌ی جنگی ایالات متحده با شرکت در پیمان نظامی بغداد و عقد پیمان دو جانبه‌ی نظامی با آن، هنگامی که دیگر ایران به صورت گورستانی درآمده بود که حتا صدای فاتحه‌ای نیز در آن انعکاس نمی‌یافت، دستور داد که دو مجلس‌کنگره‌ای تشکیل دهند و با دستکاری در متمم قامون اساسی بر اختیارات او بیفزایند (9 اردیبهشت 1336) و پس از این‌ها بود که اعلیحضرت در مقام فرمانروای کل تمام قوای اجرایی و قانونگذاری و قضایی مملکت و ارباب و صاحب‌ملت هر چه دلش خواست گفت و کرد. کار به جایی کشید که نخست‌وزیر وقت، دکتر اقبال که بعدها لقب چاکر جان نثار شاه به خود داد در مورد سیاست خارجی کشور رسماً گفت که «سیاست خارجی مملکت مال اعلیحضرت همایون می‌باشد و مال دولت نیست» و تحت هدایت مدبرانه‌ی او و روشنی پیش می‌رود؛ بعد هم یکسره فاتحه‌ی مجلس را خواند و در قبال استیضاح یکی از اعضای مجلس شورا گفت که من به «احسنت» نمایندگان مجلس نیازی ندارم و هر وقت شاهنشاه موافقت نمایند جواب استیضاح را خواهم داد.

اعلیحضرت شاهنشاه حالا دیگر برای ریشخند ملت و رضای خاطر ارباب بزرگ دستور داد از روی الگوی ایالات متحده دو حزب سیاسی تأسیس شود، منتها اگر در آن‌جا یکی از این احزاب در انتخابات عمومی رییس دولت را تعیین می‌کرد در این‌جا، به سنت ایرانی، نخست وزیر دست‌نشانده‌ی شاهنشاه حزب دولتی را در نقش حزب دست راستی تأسیس کرد و حزب چپ مخالف را وزیر محبوب و قدرتمند دربار اعلیحضرت، که مثلاً در به اصطلاح انتخابات‌ها عیناً مثل الگوی ایالات متحده با هم رقابت کنند و گاه حزب راست و زمانی حزب چپ برنده شود و تشکیل دولت بدهد.

اعلیحضرت در عین حال به تأسیس سازمان بازرسی شاهنشاهی اقدام کرد که به عنوان چشم و گوش شخص او در کارهای دستگاه‌های کشوری و لشگری و قضایی مراقبت کنند و به او گزارش دهند، و خود هر ماه با مدیران و سردبیران مطبوعات کشور، که در دربار جمع می‌شدند شخصاً به عنوان رییس مطلق‌العنان کشور به سئوالات فرمایشی آنان پاسخ می‌داد.

پس از همه‌ی این‌ها در اوج غرور فرمان داد تا نمایش عظیم و پر خرج جشن بیست و پنجمین قرن بنیانگذاری شاهنشاهی را بروی صحنه بیاورند که البته بعلت ایجاد بجران‌های موسمی مدام به عقب می‌اقتاد و تنها سیزده سال بعد و در اوج یکه تازی شاه این نمایش توانست به اجرا گذاشته شود.

در هر حال استبداد مطلقه، برخلاف تصور شاه چندان ادامه نیافت و فقر و فساد چنان بر کشور حاکم شد که علیرغم تمام سرکوب‌ها و فشارها جبهه‌ی ملی در میان اعتراضات و تظاهرات وسیع توده‌ها دوباره از اوایل سال 1339، جان گرفت و چون رسوایی جریان انتخابات به اوج خود رسیده بود و حتا منفردین درون دستگاه قدرت هم از مداخلات ناهنجار دولت شکایت داشتند، شاه ناگزیر

منتخبان را به استعفای جمعی و انحلال مجلس مجبور کرد. با این همه، اعتراضات و تظاهرات زیادی، هر روز بیش از پیش گسترده‌تر شد که اوج آن اعتصاب و تظاهرات تمام دبیران و آموزگاران سراسر کشور برای افزایش حقوق نقطه‌ی انفجار خشم عمومی علیه دولت و دربار بود. نیروی انتظامی بروی اعتصاب کنندگان در میدان بهارستان آتش گشود که به کشته شدن یکی از دبیران انجامید و همین امر به اعتراض عده‌ی زیادی از اعضای مجلس و سقوط دولت منجر شد.

شاه بار دیگر ناگزیر شد به مصلحت و در زیر فشار ارباب امریکایی علی امینی‌رأ، که در برابر او استقلال رأی از خود نشان می‌داد، به تشکیل دولت مأمور و بنا به تقاضای او مجلس را منحل کرد تا دست او برای اجرای یک رشته برنامه‌های اصلاحی باز باشد و حکومت را از این طریق از بحران نجات دهد. امینی‌رأ با طرح برنامه‌های رفرمیستی که خود آن را شبه انقلابی می‌خواند برای اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد و تنزل هزینه‌ی زندگی کار خود را آغاز کرد و با انتخاب وزیران دادگستری و کشاورزی قاطع و مصمم و تعیین رهبر اعتصاب معلمان به وزارت فرهنگ، اجرای برنامه‌های خود را در محیطی نسبتاً آرام شده به نحوی جدی آغاز کرد.

عده‌ی زیادی از مسئولان مقامات کشوری و رجال متنفذ و امیران نظامی از کار برکنار شدند و از طرف دادگستری تحت تعقیب قرار گرفتند و برخی نیز زندانی شدند که از آن جمله می‌توان از ابوالحسن ابتهج مدیرعامل سابق سازمان برنامه، و سپهبد آزموده دادستان ارتش نام برد که وزیر دادگستری امینی‌دومی را «آی‌شمن ایران» خواند. از ریخت و پاش‌های مالی به شدت جلوگیری و در عین حال حقوق معلمان دو برابر شد، در عین حال عده‌ای از عناصر دموکرات مخالف و معترض نیز بازداشت شدند. اما دولت امینی‌رأ از چهارده ماه دوام نکرد و به دنبال مسافرت شاه به امریکا در فروردین سال 1341 که در آن جا با سپردن تعهد برای ادامه‌ی برنامه‌ی او موفق به جلب موافقت امریکا شده بود، در اثر مخالفت شاه با طرح او برای کاهش بودجهی ارتش استعفا کرد.

دور تازه‌ای از اعتلا و گسترش قدرت و دخالت شاه در امور آغاز شد. از این زمان است که قدرت را در تمام زمینه‌ها و به طور مطلق به تسخیر خود در می‌آورد و فروردین ششم بهمن سال 41 و تصویب لوایح ششگانه، در عین حال که محافل مذهبی را به شدت علیه قدرت بر می‌انگیزد، به عنوان یکی از مهمترین عوامل داخلی برای جلوگیری از تکرار بحران‌های گذشته نیز به حساب می‌آید و با سرکوب حرکت ارتجاعی روحانیون و مذهبی‌ها در 15 خرداد 42 قدرت استبدادی شاه به حد اعلای ثبات خود می‌رسد.

به دنبال تحکیم استبداد شاه، سرمایه‌داری جهانی بر بازار و اقتصاد ایران تسلط کامل می‌یابد و کشور به قلمرو استعمار نوین بدل می‌شود. این امر به اضافه‌ی تصفیه‌ی بسیاری از عناصر سیاسی و اداری نیرومند قدیمی و سنتی و جایجایی آن‌ها با چهره‌های جدید و بی‌ریشه و برخی تحولات سازمانی کشور، که پس از اقدامات رفرمیستی دوران نخست وزیری امینی‌رأ صورت گرفت، قدرت استبدادی محمد رضا شاهی را بیش از پیش تقویت می‌کند و به شکل بی‌سابقه‌ای برای مدت پانزده سال، و بدون بحران اجتماعی جدی، تثبیت می‌شود. در این دوران بود که جشن‌های دوهزار و پانصدساله‌ی شاهنشاهی با هزینه‌ای شانزده میلیونی و هشتصد هزار دولاری برگزار شد و محمد رضا پهلوی در جریان آن، به عنوان شاهنشاهی با لقب آریا مهر، کوروش را اطمینان داد که می‌تواند آسوده بخوابد زیرا او بیدار است. اوج قدرت نمای شاه اعلام انحلال تمام سازمان‌ها و احزاب سیاسی، و تأسیس حزب واحد و فراگیری «رستاخیز» به جای همه‌ی آن‌ها، به وسیله‌ی شخص او بود و اعلام شد که این حزب تمام مردم ایران است و هر کس عضویت این حزب را نپذیرد ایرانی نیست و باید یا از کشور خارج شود و یا به زندان برود.

اما فساد مالی و اداری و تشدید اختلاف طبقاتی از یک سو قدرت استبدادی را از درون تهی می‌کرد و از سوی دیگر نفرت مردم و مقاومت آنان را از جمله به صورت مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پنهانی، شدت و گسترش بخشید تا این که بحرانی تازه آشکار شد و ابراز نارضایتی‌ها و اعتراض‌ها و انتقادات در اواخر سال 1355 و اوایل سال بعد صورتی علنی و عمومی به خود گرفت. سازمان‌ها و محافل سیاسی و صنفی گوناگون رسماً به میدان آمدند و با تظاهرات و اعلامیه‌ها و برنامه‌های انتقادی تند مشروعیت نظام را زیر سؤال بردند. تظاهرات گاه با برخوردهای نظامی مواجه می‌شد و به صورت خونین در می‌آمد که از آن جمله می‌توان از زد و خورد دانشجویان چندین دانشگاه و مأموران انتظامی یاد کرد.

تزلزل در ارکان حکومت به صورت های مختلف از جمله تخریب دولت هویدا پس از قریب سی‌زده سال نخست وزیری آشکار شد؛ شاه مذبحخانه هل من مبارز می گفت که «من اهل مبارزه هستم و خسته نمی شوم» و تهدید می کرد که ارتش همه جا و برای انجام هر کاری در خدمت اوست اما هر تظاهر قدرت به عکس العمل های اعتراضی روشنفکران و دانشجویان و روحانیان شدت می بخشید و جنبش دانشجویی در خارج و در سراسر اروپا و امریکا با افشاگری و اعتراض علیه حکومت شاه بیش از پیش آن را در نظر جهانیان از اعتبار می انداخت. از آغاز سال 1356 دیگر مبارزه در داخل کشور به صورت آشکار و رو در رو همراه با عقب نشینی ها و پیشرفت های متناوب ولی اوج گیرنده ی میان نیروهای معترض و دولت در آمده بود. تظاهرات پی‌اپی دانشگاهی خواب را بر مسئولان سیاسی مملکت حرام کرد و چنان اوج و عمق یافت که حزب رستاخیز آن را «یورش مخالفان به قلب نظام شاهنشاهی» خواند. در دی ماه همین سال جنبش عمومی خیابان ها و کوچه های شهرها را فرا گرفته بود و شاه هنوز رجز می خواند که «در کشور او جز برای خائنین محدودیت آزادی وجود ندارد» و دستور می داد تا در برابر تظاهرات ضد استبدادی نیرومند مردم حزب رستاخیزش به قصد قدرت نمایی در شهرها متینگ راه بیندازد. در میان شهرها تریز ناگهان یک پارچه آتش می شود ولی رجز خوانی آریا مهر هم چنان ادامه دارد. شاهنشاه آریا مهر جنبش انقلابی مردم را «واپسین جان کندن اتحاد نا مقدس سرخ و سیاه» می خواند و مدعی می شود که «در دو سال اخیر هر روز آزادی بیشتری به عموم طبقات این جامعه داده شده» و «سیاست حداکثر آزادی را همین طور ادامه» خواهد داد زیرا «ارکان این مملکت بر اساس انقلاب شاه و ملت چنان قوی است» که این حرکات «نمی تواند خللی بر آن وارد سازد». اما در عمل برای حفظ ارکان مملکت اوباش بازی آغاز می شود و علاوه بر نظامیان «لباس شخصی ها» و «بسی‌جیان» شاهنشاهی افراد سرشناس را در کوچه ها و گذرگاه ها کتک می زنند و به تظاهرات ضد حکومت با چوب و چماق حمله می کنند و چیزی به نام «کمیته ی انتقام» در خانه ی چند تن از رهبران سیاسی بپ منفر می کند.

رجال سیاسی و اقتصادی، این جا و آن جا حساب خود را از قدرت جدا می کنند و حتا قیافه ی مخالف می گیرند و در عین حال مقدمات گریز از کشور را تدارک می بینند ولی آریا مهر هم چنان جنبش انقلابی را «هئاهو» می خواند که باید آن را تحمل کرد. اندک اندک سخن از «فضای باز سیاسی» به میان می آید، و او که زمانی می گفت ملت ایران برای دموکراسی آمادگی ندارد و اگر روزی هم قرار شود که دموکراسی برقرار کند دموکراسی به شیوه ی ایرانی خواهد بود نه غربی، اینک قول می داد که «در آزادی های سیاسی باندازه ی ممالک دموکراتیک اروپای آزادی خواهیم داشت»، «آزادی گفتار و آزادی قلم، از هر جا اقتباس شود وجود خواهد داشت»، «انتخابات صد در صد آزاد خواهد بود»، ولی اینک دیگر انقلاب سراسر کشور را فرا گرفته و برخلاف سخنان آریا مهر نظامیان همه جا خون می‌ریزند؛ در همین حین «دولت آشتی ملی» شریف امامی بر سر کار می آید و اعلام می کند که «برای آرام کردن اوضاع... آنقدر امتیاز می دهیم که مخالفان تمام خواسته های خود را برآورده شده ببینند و دیگر چیزی برای خواستن نداشته باشند.» به دنبال این خبر چهارده سازمان سیاسی اعلام موجودیت می کنند، و ناگهان انفجار و جمعه ی سیاه؛ در 17 شهریور 75 حکومت نظامی در میدان ژاله ی تهران دست به کشتار عمومی می زند و آخرین ضربه ی ناقوس مرگ نظام شاهنشاهی نواخته می شود.

اعلی‌حضرت شاهنشاه آریا مهر هم چون پدر قدر قدرتش دست به دامن امینی، رجل سیاسی مغضوب و خانه نشین می شود، و پسرک، که برای آموزش خلبانی در امریکا به سر می برد، طوطی وار حرف معلم را تکرار می کند که من آماده ی جاننشینی پدرم! اما امینی، برخلاف فروغی، پیش نهاد شاه را نمی پذیرد زیرا می داند که امروز برخلاف شهریور بیست مردم اربابند نه دولت های اشغالگر؛ و به اعلی‌حضرت توصیه می کند که از خیر ادامه ی سلطنت خانواده ی پهلوی بگذرد و هر چه زودتر جا خالی کند؛ و او با حالی نزار، و برخلاف پدر که به هنگام وداع با تاج و تخت اشگ را در خشم خویش فرو می خورد، در حالی که زار می زدند ملک پدری را به سوی ناکجا آباد ترک می کند، و برخلاف پدر، که ارباب بزرگ در قلمرو خود مکان امنی برای ماندن و مردن به او داده بود، زمین از پذیرفتن جنازه ی او سرباز می زند و از کشوری به کشوری دیگر پرتابش می کند و او در بدر و آواره در نقطه ای در میان زمین و آسمان جهان را ترک می گوید...

به قول عمران صلاحی، یکی از طنز نویسان معاصر «حالا حکایت ماست» که گویا ارباب بزرگ در اندیشه است تا شاید بار دیگر نماینده را بروایتی تازه به

صحنه بی‌آورد غافل که پسرک نه شخصیت و جریزه ی پدر بزرگ را دارد که با قلدری از پله های قدرت بالا رود و نه شانس پدر را داشته که به موقع با تکیه بر قانون و در فضای بهت زدگی مردم غافلگی‌رانه سلطنت را به ارث ببرد، مردم امروزی ما نیز نه مثل سال های پیش از کودتای 1299 در اثر خستگی از هرج و مرج و در جستجوی ثبات و امنیت دنبال مرد قدرت مندند و نه مثل شهریور بی خبر و بهت زده اند که بی درد سر برای‌شان شاهی بتراشند؛ و اگر به فرض با لطایف الحیل و به صورتی معجزه آسا این نمای‌شنامه برای بار سوم تکرار شود بدون شک پهلوان داستان ما پیش از آن که بتواند بر کرسی قدرت جا خوش کند در هیاهای جنبش خلق بر سر دست مردم آگاه و رزمنده به صورت مترسک به سر خرمن آن قدر در هوا معلق خواهد ماند تا بیوسد و ذرات خاکش را باد به چهره ی ارباب بازگرداند.

* مأخذ اصلی این مقاله کتاب های زیرند: 1 - قلم و سیاست، جلد 1 و 2 محمد علی سفری. 2 - روز شمار تاریخ ایران، جلد 1 و 2، باقر عاقلی. 3- گاهنامه ی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد 1 تا 5.